



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و چهل و نهم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۸۲ گنج حضور، بخش سوم

«هلال پنداشتن آن شخص خیال را، در عهد عمر رضی الله عنه»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۲

ماه روزه گشت در عهد عمر

بر سر کوهی دویدند آن نفر

[این داستان مثنوی درباره افرادی است که در زمان عمر به بالای کوه بلندی رفتند تا هلال ماه رمضان را ببینند. رفتن به بالای کوه نماد رفتن به ورای همه فکرها و ذهن است تا فضای درون آن قدر باز شود که واقعاً از ذهن گسسته شویم و به صورت حضور ناظر ذهنمان را ببینیم و منظور از هلال ماه تجلی و بروز اصل ما و آگاه شدن هشیاری از هشیاری است، یعنی وقتی انسان با فضاگشایی و پرهیز از آوردن چیزهای ذهنی به مرکز اندکی به زندگی زنده شود، به صورت حضور ناظر خودش را می بیند.]

در دوران عمر، مردم در ماه رمضان برای دیدن هلال ماه با شتاب بر بالای کوهی رفتند.

نکته: در واقع مردم دچار این اشکال هستند که من ذهنی و جسمها را که مانند مویی جلوی چشم عدمشان است، به جای خداوند می بینند و فکر می کنند دارند به او زنده می شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۳

تا هلال روزه را گیرند فال

آن یکی گفت: ای عمر، اینک هلال

مردم به بالای کوه رفتند [تا رؤیت هلال ماه را به فال نیک بگیرند. یکی از میان آن جمع به عمر گفت: این هلال ماه است. [دیدن هلال ماه یعنی برای اولین بار با فضاگشایی روی پای ذات خودمان می ایستیم، هشیاری روی هشیاری



قائم می‌شود، به ذهن نگاه می‌کند و عدم خودش را نشان می‌دهد. از آن پس ما دیگر عاقبت‌بین شده و فضا‌بندی نمی‌کنیم. حال ما باید این را به فال نیک بگیریم، چراکه پس از آن زندگی از طریق ما فکر و عمل کرده و همیشه اتفاقات خوب خواهد افتاد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۴

چون عمر بر آسمان، مه را ندید

گفت کاین مه از خیال تو دمید

عمر نماد یک انسان زنده به حضور است که می‌تواند هم آسمان بی‌نهایت خدا را ببیند، هم آسمان من‌ذهنی را؛ بنابراین در آسمان آن شخص ماه حضور را ندید و فهمید که او ذهنش را می‌بیند، به او گفت: این هلالی که می‌گویی زاده خیال تو است و یک فکر است، در حقیقت تو خدا را نمی‌بینی، من ذهنی‌ات را می‌بینی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۶

در خبر بشنو تو این پند نکو

بَيْنَ جَنبَيْكُمُ لَكُمْ اَعْدَى عَدُو

تو این پند و اندرز خوب را که در یکی از احادیث شریف آمده بشنو و به آن عمل کن:

«سرسخت‌ترین دشمن شما در درون شماست.» [سرسخت‌ترین دشمن ما، من‌ذهنی ما است.]

نکته: خیلی از ما انسان‌ها با بودن در ذهن توهم زنده شدن به خداوند را داریم و گفت‌وگوی ذهنی را گفت‌وگو با خداوند می‌پنداریم، اما در واقع همین توهم است که زندگی ما را خراب کرده است.



حدیث

«أَعْدَىٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنَيْتِكَ.»

«سرسخت‌ترین دشمن تو، نفسی تو است که در میان دو پهلویت (درونت) جا دارد.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگِ درنده‌ست نفسِ بد، یقین

چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

ای انسان، به‌طور قطع و یقین من ذهنی تو، خطرناک‌ترین دشمن و بدترین قرین است که همچون گرگی درنده، همه چیز خودت و دیگران را خراب و تباه می‌کند. پس تو نباید با سبب‌سازی بهانه‌تراشی کنی و همه چیز را گردن قرین‌های بیرونی بیندازی [بلکه باید حواست به خودت باشد].

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۱۱

مصطفی فرمود: گر گویم به راست

شرح آن دشمن که در جان شماست

حضرت رسول فرمود: «اگر واقعاً احوال این دشمن یعنی من ذهنی که در درون شماست را شرح دهم و بگویم چقدر با شما دشمنی دارد و چه ضررهایی می‌تواند به شما بزند،

[ادامه در بیت بعد]



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۱۲

زهره‌های پُردلان هم بَرَدَرَد

نه رَوَد ره، نه غمِ کاری خُورَد

*پُردل: شجاع، دلیر، دلاور، باجرت

در این صورت زهره پُرجرت‌ترین و شجاع‌ترین انسان‌ها هم پاره می‌شود. به طوری که از ترس دیگر قادر به راه رفتن و یا انجام دادنِ کاری نیستند. [زندگی به تدریج من ذهنی را به ما نشان می‌دهد و آن را ضعیف می‌کند تا ما از پلیدی و شرارت آن نترسیم و قادر باشیم روی خود کار کنیم و تبدیل هشیاری در ما صورت گیرد.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۴

خانه را من روفتم از نیک و بد

خانه‌ام پُرتست از عشقِ احد

[مولانا از زبان انسان زنده‌شده به زندگی می‌گوید: من با فضاگشایی خانه دلم را از تمام همانیدگی‌هایی که ممکن است به مرکزم بیایند پاک کردم. اینک خانه دلم عدم شده و پر از عشق خداوند یگانه است.

نکته: این ادعا که به حضور رسیده‌ایم و قادریم هلال ماه زندگی را ببینیم، ناشی از پندار کمال و ناموس ما است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۵

هرچه بینم اندر او غیر خدا

آن من نَبُود، بُوَد عکسِ گدا

در آینه دلم که از همانیدگی‌ها پاک شده، هر چیزی جز خدا را بینم انعکاس وجود من نیست، بلکه انعکاس من‌های ذهنی گداصفت است، زیرا از من ذهنی من دیگر چیزی باقی نمانده است.



نکته: اگر ما آینه شویم و عکس گداهای بیرون که تشنهٔ همانیدگی‌ها هستند، در آینهٔ ما بیفتد، نباید عصبانی شویم. فقط باید گداها را ببینیم. اگر ناراحت و عصبانی شویم، یعنی هنوز همانیدگی داریم و آینه نشده‌ایم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳

گر نه نفس از اندرون راحت زدی

ره‌زنان را بر تو دستی کی بدی؟

اگر من ذهنی خودمان با آوردن همانیدگی‌ها به مرکزمان ما را گمراه نمی‌کرد، من‌های ذهنی دیگر نمی‌توانستند به ما دسترسی داشته باشند و ما را به واکنش وادارند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۴

ز آن عَوَانِ مُقْتَضٰی که شهوت است

دل اسیرِ حرص و آز و آفت است

*عَوَان: داروغه، مأمور

*مُقْتَضٰی: اقتضاکننده، خواهش‌گر

بر اثر تلاشِ آن مأمورِ مقتضی یعنی من‌ذهنی که برحسب سبب‌سازی و شهوت همانیدگی‌ها کار می‌کند، مرکز انسان اسیرِ زیاده‌خواهی، طمع و خرابکاری است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۵

ز آن عَوَانِ سِرِّ شَدٰی دزد و تباه

تا عوانان را به قهرِ توست راه



بر اثر تلاش آن مأمورِ نهانی یعنی من ذهنی که درون تو است، ایجاد مسئله و درد کردی، دزد شدی و زندگی‌ات در اثر همانیده شدن با چیزها تباه گشت و به باد رفت؛ بنابراین من‌های ذهنی دیگر نیز می‌توانند از طریق من ذهنی‌ات به تو آسیب برسانند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۵

ورنه من بیناترم افلاک را

چون نمی‌بینم هلالِ پاک را؟

[عمرگفت:] «من در دیدن آسمان‌ها و ستارگان از تو بیناتر هستم و آسمان حضور را بهتر از تو می‌شناسم. چطور ممکن است که هلال پاک حضور تو را در آسمان زندگی نبینم؟»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۶

گفت: تر کن دست و بر ابرو بمال

آنگهان تو برنگر سوی هلال

عُمر که نماد انسان زنده‌شده به حضور است گفت: «دستت را تر کن و بر ابروانت بکش و سپس دوباره به هلالی که دیده‌ای بنگر.»

نکته: ما باید با فضاگشایی ابتدا من ذهنی خودمان را از جلوی چشمانمان کنار بزنیم و بعد به دیگران هم کمک کنیم تا این کار را انجام دهند.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۷

چون که او تر کرد ابرو، مه ندید

گفت: ای شه، نیست مه، شد ناپدید

همین که آن شخص دستِ تر خود را بر ابروانش کشید، آن مو از جلوی چشمش کنار رفت و گفت: «ای پادشاه، ای انسانی که به حضور زنده هستی، هلال ماه ناپدید شد و دیگر آن را نمی بینم.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۸

گفت: آری، موی ابرو شد کمان

سوی تو افکند تیری از گمان

عمر گفت: «آری موی ابروی تو کمان شد و تیرِ وهم و خیال را به سویت پرتاب کرد.» [به عبارتی چیزی که ذهنت نشان داد به مرکزت آمد، تو را به سبب‌سازی ذهن بُرد و تو فکر کردی آن چه را که می‌بینی واقعاً خداوند و اصل تو به‌عنوان حضور ناظر است.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۹

چونکه مویی کز شد، او را راه زد

تا به دعوی، لاف دید ماه زد

وقتی یک چیز کوچک حتی به اندازهٔ تار مویی در این لحظه به مرکز انسان بیاید و راهش را بزند، در این صورت او را دچار گمراهی می‌کند؛ طوری که به دروغ ادعا می‌کند ماه زندگی را دیده‌است.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰

موی کز چون پرده گردون بود

چون همه اجزات کز شد چون بود؟

وقتی که یک موی کج و راه یافتن چیزی کوچک به مرکز انسان، پرده‌ای بر روی آسمان زندگی می‌کشد، حال اگر همه اعضا و اجزای وجودت کج و ناراست شد و لحظه به لحظه چیزی از ذهن به مرکزت راه یافت، ببین که چه می‌شود؟

نکته: وقتی هر لحظه بر حسب ذهن فکر می‌کنیم، زندگی مان غلط اندر غلط می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۹۳

صبح کاذب صد هزاران کاروان

داد بر بادِ هلاکت ای جوان

ای جوان، صبح کاذب که نماد بیداری انسان در من‌ذهنی‌ست، صدها هزار کاروان انسانی را به باد هلاکت سپرده‌است. [هشیاری مراحل گوناگونی از جماد به نبات، از نبات به حیوان و از حیوان به انسان پیموده، اما در ذهن به دام افتاده‌است. به عبارتی هشیاری او در صبح کاذب و دروغین ذهن، دزدیده شده‌است.]

نکته: علت این که ملت‌ها به جان هم افتاده و با هم در جنگ و ستیزند این است که هر کدام از آن‌ها فکر می‌کنند، درست می‌بینند و درست رفتار می‌کنند؛ اما در واقع آن‌ها در صبح کاذب یا دید غلط ذهنی هستند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۵

میل شهوت، کر کند دل را و کور

تا نماید خر چو یوسف، نار نور



میل و شهوت چیزها و همانیدگی‌هایی که به مرکزمان می‌آوریم، دل ما را کر و کور می‌کنند، به طوری که خر که همین من ذهنی است به نظر ما حضرت یوسف جلوه می‌کند و آتش و درد به صورت نور نمایان می‌شود. [بدین ترتیب در من ذهنی ایجاد درد می‌کنیم و جنگ و خراب‌کاری راه می‌اندازیم، اما می‌پنداریم که خرد و هشیاری را رواج داده‌ایم و صلح را به جهان آورده‌ایم.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶

ای بسا سرمستِ نار و نارجو

خویشتن را نورِ مطلق داند او

چه بسیارند افرادی که در مرکزشان همانیدگی‌های زیادی دارند، سرمست آتش درد هستند و به دنبال تخریب می‌باشند، اما خود را نور مطلق و زنده‌شده به زندگی می‌دانند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۷

جز مگر بندهٔ خدا، یا جذبِ حق

با رهش آرد، بگرداند ورق

مگر این که یکی از بندگان خدا مانند مولانا و یا جذب حق از طریق فضاگشایی، عدم کردن مرکز و فکر و عمل کردن با هشیاری حضور، انسان من ذهنی را به راه بیاورد، ورق را برگرداند، و سبک زندگی‌اش را دگرگون کند.

نکته: برنامه گنج حضور و ابیات مولانا در روند تبدیل از هشیاری جسمی به هشیاری حضور نقش مهمی دارند.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۸

تا بداند کآن خیالِ نارِیه

در طریقت نیستِ اَلّا عاریه

*نارِیه: آتشین

*عاریه: قرضی

تا شخصی که فضاگشایی می‌کند بداند که خیالِ پُر از آتش و دَرَدِ من‌ذهنی، در راه زنده شدن به خدا و جست‌وجوی درست زندگی، موقتی بوده، به درد نمی‌خورد و باید هرچه زودتر از آن خارج شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱

راست گن اجزات را از راستان

سر مگش ای راسترو، زآن آستان

ای من‌ذهنی مغرور و فریفته، به‌واسطه وجود انسان‌های زنده‌به‌زندگی مانند مولانا، اجزای وجودت را با تکرار ابیات، تسلیم و فضاگشاییِ راست کن، چراکه تو هر لحظه چیزهای ذهنی را به مرکزت آورده و براساس آن‌ها اشتباه می‌بینی. بنابراین ای راسترو از آستان ایشان سرپیچی مکن و با دانش ذهنی خودت پیش نرو.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۲

هم ترازو را ترازو راست کرد

هم ترازو را ترازو کاست کرد

هرگاه ترازویی صحیح و سالم باشد، ترازوهای نامیزان و خراب را به‌وسیله آن میزان می‌کنند ولی هرگاه ترازویی خراب و ناسالم باشد، هر ترازویی را که بخواهند به‌وسیله آن میزان کنند خراب و نامیزان می‌شود. [به‌بیانی دیگر ترازوی مرکز



ما نیز که با آمدن چیزهای ذهنی، از تعادل خارج شده، به واسطه خواندن و قرین شدن با ابیات بزرگانی چون مولانا که بهترین آینه و ترازو هستند، میزان می‌شود. همچنین قرین شدن با انسان‌های من‌ذهنی سبب می‌شود ترازوی وجود ما خراب شود.

نکته: اگر آثار انسان‌های من‌ذهنی را مطالعه کنیم، ترازویمان خراب می‌شود، یعنی ترازوی من‌ذهنی ما را من‌های ذهنی نمی‌توانند درست کنند؛ پس باید به‌شدت از مصاحبت با انسان‌هایی که با مرکز همانیده مرتب در حال پخش درد هستند پرهیزیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۳

هر که با ناراستان هم‌سنگ شد

در کمی افتاد و، عقلش دنگ شد

*هم‌سنگ: هم‌وزن، همتایی، در این جا مصاحبت

*دنگ: احمق، بی‌هوش

هر کسی با ناراستان، کسانی که ذهن خود را به مرکزشان می‌آورند و از طریق آن فکر و عمل می‌کنند، قرین و هم‌صحبت شد، دچار درد و بدبینی گشت، عقلش از بین رفت و احمق شد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۵

این قدر گفتیم، باقی فکر کن

فکر اگر جامد بود، رو ذکر کن

تا این جا را ما گفتیم، حال برو و باقی مطلب را خودت با فضاگشایی و فکر کردن دریاب. اگر فکر خلاق و صنع زندگی را نداری و همواره با هشیاری جسمی فکر و عمل می‌کنی، در این صورت به ذکر که همان تکرار ابیات مولاناست پرداز.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶

ذکر آرد فکر را در اهتزاز

ذکر را خورشید این افسرده ساز

*اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود

فضاگشایی و تکرار ابیات بزرگانی چون مولانا، فکر خلاق را که از طرف زندگی می‌آید به جنبش و حرکت درمی‌آورد. پس تو ذکر و تکرار ابیات را مانند خورشیدی بر این من‌ذهنی افسرده که با هشیاری جسمی کار می‌کند بتابان و آن را به جنب‌وجوش دریاور.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷

اصل خود جذب است، لیک ای خواجه تاش

کار کن، موقوف آن جذبه مباش

*خواجه تاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند.

ای کسی که هر دویمان یک خواجه و سرور داریم و از یک جنس هستیم، درست است که عامل اصلی که در زنده شدن به زندگی به ما کمک می‌کند، جذبه زندگی است، اما تو باید با صبر و فضاگشایی و تکرار ابیات روی خودت کار کنی و فقط منتظر این نباشی که خداوند تو را جذب کند و نجات دهد.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا



منابع: برنامه ۹۸۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com